

مستانه

مستانه

ر. اکبری

تهران - ۱۳۹۴

هرگونه استفاده از جلد و متن کتاب (اعم از: زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD) بدون اجازه کتبی مؤلف ممنوع است. متخلفان به موجب بند ۵ از ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

«تقدیم به چشمان معصوم و لبخند شیرین
محمد طاها، خواهرزاده دوست داشتنی ام»

سرشناسه	: اکبری، ر.
عنوان و نام پدیدآور	: مستانه / ر. اکبری
مشخصات نشر	: آرینا، ر. اکبری،
مشخصات ظاهری	: ۷۳۵ ص.
شابک	: ۹۷۸ - ۱ - ۲۱ - ۶۰۰ - ۶۸۹۳ - ۱
وضعیت فهرستنويسي	: فیبا.
موضوع	: داستان‌های فارسی - - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ م ۲۴۳ ک PIR۷۹۵۳/۸۴۳/۶۲
رده‌بندی دیوی	: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۲۹۸۴۱۲

نشر آرینا: انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - خیابان روانمهر غربی، شماره ۱۳۶
تلفن: ۰۶۴۹۱۲۹۵ - ۶۶۴۹۱۸۷۶

مستانه

ر. اکبری

چاپ دوم: بهار ۱۳۹۴
تیراز: ۲۰۰۰ جلد
حروفچینی: گنجینه
لیتوگرافی: اردلان
چاپ: غزال
صحافی: تیرگان
978 - 600 - 6893 - 21 - 1

«به نام خدا»

«۱»

«باز دوباره با این دختره‌ی بی‌سرپا او مدی؟»

صدای محکم، اما آرام مهشید خواهرم بود. سر بلند کردم، به او خیره شدم و خنده‌یدم:

— علیک سلام مهشید خانم...

حرفی نزد و با چشمان قهوه‌ای در شتش فقط تماشایم کرد. جلو رفتم و همان طور کیفم را روی میز پرت کردم و گفتم:

— جواب سلام واجبه خواهر!

فهمید مسخره‌اش می‌کنم، سر تکان داد و نشست. لباس‌هایم را درآوردم و همان‌جا روی مبل پرت کردم. صدای اعتراض مهشید فضا را پر کرد:

— خجالت بکش، مامان بیچاره از صبح تا شب کار می‌کنه اون وقت تو
یه لحظه همه‌چیز رو به هم می‌ریزی.

دستی به صورتم کشیدم و گفتم:

— پس تو چه کاره‌ای، کمی کمکش کن ناسلامتی تو از این بچه
مثبت‌های درجه‌ی یکی خواهر!

صدای مادر که بلند و محکم گفت:

— باز دوباره چی شده برای چی جیغ می‌کشی نمی‌تونی مثل آدم ساکت بشینی؟

خندیدم و از بالای لیوان آب میوه به مادر خیره شدم. از همانجا بلند گفتم:

— سلام!

بی‌آنکه جوابم را بدهد دورتادور نشیمن را نگاه کرد و گفت:

— شلخته!

از آشپزخانه خارج شدم و گفتم:

— جدیداً چرا توی این خونه جواب سلام رو با یه چیز دیگه می‌دن؟

مادر خم شد یکی لباس‌های مرا جمع کرد و گفت:

— برای اینکه همه از دست تو کلافه شدن!

خندیدم و مقابل آینه ایستادم. به بینی‌ام دستی کشیدم و خواستم حرفی بزنم که مادر ادامه داد:

— دماغت خیلی قشنگه بیشتر بهش ور نرو!

به قیافه‌ی خودم در آینه خیره ماندم. از وقتی بینی‌ام را عمل کرده بودم هم مادر و هم مهشید دائم متلک بارم می‌کردند، اما من راضی بودم چون با این مدل بینی هم زیبایی‌ام دوبرابر شده بود و هم اینکه خودم از دیدن بینی‌ام لذت می‌بردم. صدای مادر را شنیدم:

— مهشید چی شده مادر؟

مهشید با صدای آرامی شروع به حرف زدن کرد:

— با نوشین او مده خونه بهش می‌گم با این دختر رفت و آمد نکن حرف توی کله‌اش نمی‌ره.

قبل از اینکه مادر حرفی بزند، نشستم و گفتم:

از اینکه لجش را در بیاورم خوشحال می‌شدم. حوصله‌ی نصیحت کردنش را نداشت. چرا نمی‌گذاشت به حال خودم باشم؟ چرا هر روز این سؤال را از من می‌پرسید؟ زل زدم به چشمان درشت مهشید، در نگاه قهوه‌ای او برقی اندوهوار می‌چرخید و برق می‌زد. صدایش دوباره سکوت را شکست:

— این دختر قابل اعتماد نیست، کمی به فکر آبروی بابا باش، مستانه تو چرا خودت رو زدی به دیوونه‌گری؟

دست‌هایم را از هم باز کردم و گفتم:

— برای اینکه دیوونگی عالمی داره خواهر.

لبش را ترکرد و تکیه داد. آرام و خونسرد ادامه داد:

— مستانه تو...

دستم را به طرفش دراز کردم و گفتم:

— حالم از نصیحت کردن‌های تو به هم می‌خوره، و لم کن می‌فهمی؟ دلم نمی‌خواهد مثل تو باشم مگه زوره. مگه تو ادعای بچه مثبت بودن رو نداری پس چرا غیبت می‌کنی؟ اون نوشین بیچاره چه هیزم تری به تو فروخته که دائم ازش بد می‌گی؟ اصلاً می‌دونی چیه از تو یکی بهتره....

و فریاد زدم:

— ولم کن!

با حیرت و دهانی نیمه‌باز نگاهم کرد و زمزمه کرد:

— تو چی شدی مستانه؟

ایستادم و درحالی‌که به طرف آشپزخانه می‌رفتم، آرام گفتم:

— هر چی باشم از تو بهترم این قدر سربه‌سرم ندار، اصلاً چرا نمی‌ری دعا کنی چرا نمی‌ری نماز بخونی، الان وقتشه....

سکوتی سنگین فضا را پُر کرد. دقیقه‌ای بعد صدای در آمد و بعد

تو چی؟ هر روز یه رنگ و روغن توی اتفاقِ شده پُر از رنگ، لوازم آرایش، چسب مو و هزار تا کوفت و مرض دیگه، اینم... بلند شدم، وقتی به خانه می‌آمدم همین بساط بود. حوصله‌ام داشت سر می‌رفت.

— ماما مس کن الان قرن بیست و یکم، دوره عوض شده، هر کسی یه جوره، من دلم می‌خواهد شاد باشم. دلم می‌خواهد آزاد باشم، دلم می‌خواهد آرایش کنم اونقدر زیاد که صورتم سنگین بشه، الان زمونه عوض شده، من....

حرفم را قطع کرد:

— مگه مهشید خواهر تو نیست فقط یکی دو سال از تو بزرگ‌تره اما ببین...

حالم از مقایسه آدمها با هم، به هم می‌خورد. به سمت ضبط صوت بزرگ گوشی نشیمن رفتم و دکمه‌ی Open را فشردم، یک سی‌دی از لاب‌لای انبوه سی‌دی‌ها پیدا کردم. صدای مادر را می‌شنیدم:

— مستانه تو بزرگ شدی، این رفتارهای تو همه جلف مال آدم‌های حسابی نیست.

دکمه‌ی play را زدم و صدای بم و دلنشیں خواننده بلند در فضا پیچید و صدای مادر در آن گم شد:

انگار نه که انگار یه کسی توی دل تو هستش

الان صبح شده و منم می‌خوام بکنم تو دل تو ورزش

همراه با خواننده شروع به خواندن کردم و دست‌هایم را تکان دادم: یک میلیارد و دویست میلیون و صد و بیست و دو ارتش

اگه جمع بشن بازم نمی‌تونن من و بگیرن از قلبش

آخه ساسی با تو خیلی هَپَی

— آخه این نوشین چه کار با شما داره، دوستمه، همکلاسمه، بده ماشین داره منو تاخونه می‌رسونه، اصلاً یکی نیست بگه دختره‌ی فضول کنار پنجره چی کار می‌کنی یکی ببیست زشت نیست؟ مهشید مثل همیشه خونسرد و با مظلومی گفت:

— داشتم گُلارو آب می‌دادم دیدم از ماشین نوشین پیاده شدی! چشم‌مان را بستم و تکیه دادم. نصیحت‌های مادر مثل یک آوار روی شانه‌هایم فرود آمد:

— مستانه تو می‌خوای منو ِدق بدی یا ببابات؟ امشب من تکلیف خودم رو با تو و ببابات روشن می‌کنم. یا باید جلوی تورو بگیره یا این‌که من از این خونه می‌رم!

مادر عصبانی بود و این را از چهره‌ی ملت‌بهش می‌فهمیدم. به مهشید نگاه کردم، مظلوم و سر به زیر نظاره گرفته‌اش بود. آرام گفتم:

— آخه ماما چرا از کاه، کوه می‌سازی؟ مگه چی شده هم‌کلاسمه، منو رسونده دم در خونه این کجاش بده؟

مادر مستقیم نگاهم کرد. چه قدر نگاهش شبیه نگاه مهشید بود. قهوه‌ای و درشت، لبخند زدم و مادر عصبانی ادامه داد:

— کار به امروزت ندارم، تو شدی آستین‌سرخود، یه روزی می‌ری موهات و رنگ می‌کنی، یه روز می‌ری ابروهات و بر می‌داری یه روز می‌ری دماغت و عمل می‌کنی، اینم از لباس پوشیدنست اینم از مُدل موهات....

لب‌گشودم تا از خودم دفاع کنم که صدای مادر حرفم را در گلو خفه کرد:

— نمی‌خواه بلبل‌زبونی کنم. مگه مهتاب خواهر بزرگ تو نبود. تا وقتی شوهر نداشت سر به زیر و متین بود ندیدم یه مداد به چشماش بکشه اما